

ایرانی بودن یا نبودن؟

احمد سیف



بدون این که بخواهم خود را درگیر بحث‌های مربوط به «هویت ملی» بکنم می‌خواهم بگویم که با همه‌ی اختلاف‌نظرها و بگومگوها، چیزی داریم تحت عنوان «ایرانی بودن». ممکن است هرکس از آن تعبیری مشخص داشته باشد و تعبیر یکی با تعبیر دیگری با هم نخواند. ولی کار که بیخ پیدا می‌کند، رگ‌های گردن در دفاع از همین «ایرانی بودن» ماست که چون ماری خشمگین متورم می‌شود.

گرچه زبان یکی از تجلیات «هویت ملی» ماست ولی هویت ملی و ایرانی را تنها زبان فارسی دانستن، به گمان من فقط به کار کسانی می‌آید که از تمایلات شوونیستی خود باخبر نیستند. این جماعت به گمان من، یا نادان‌اند و یا فریب‌کار که از سویی، «هویت ملی» را با زبان فارسی برابر می‌دانند و از سوی دیگر دون کیشوت‌وار بر علیه شوونیسم شمشیر می‌کشند. با این همه «ایرانی بودن» بسی بیشتر از به فارسی سخن گفتن و نوشتن است.

چندی است که «ایرانی بودن» مقوله‌ی بسیار جالبی شده است. در گذشته‌ای نه چندان دور، «ایرانی بودن» چنگی به دل نمی‌زد، چون استبداد سلطنتی بد بود و امروز به گمان این جماعت، وضع از گذشته بسی بدتر شده است، چون علاوه بر استبداد، دیگر آن تظاهرات شبه‌مدرنیستی هم وجود ندارد. مشکل اما این است که این دوستان از تضاد و تناقض ظریفی که در گفتار و کردار خویش دارند، ظاهراً بی‌خبرند.

این درست که در تاریخ درازدامن ایران، استبداد همیشه بر جامعه حاکم بوده است، ولی استبدادسالاری حاکم بر جامعه را با خود جامعه یک‌سان گرفتن نه درست است و نه منصفانه. با خودمان صادق باشیم: آیا تا به حال خود نگفته و یا با گوش‌های خودمان شنیده‌ایم (به خصوص در میان ایرانیان مقیم خارج از کشور و حتی در میان ایرانیان ساکن ایران که خود را به هر آب و آتشی می‌زنند تا از ایران خارج بشوند) که «ایران که جای زندگی کردن نیست»، یا «ایران گرفتار بحران ارزشی شده است»، «در ایران همه می‌دزدند»، «در ایران همه دروغ می‌گویند» و از این قبیل.

نتیجه این می‌شود که بسیاری از ما در ذهن خود از ایران، این سرزمین دوست‌داشتنی و زیبا جهنمی ساخته‌ایم که در آن خشک و تر با هم خواهند سوخت. و چون در وجدان ناخودآگاهمان متقاعد نشده‌ایم، و البته که این امر طبیعی است،

نتیجه این شده است که به جای مبارزه با هر آنچه که نفرت‌انگیز است (یعنی با مدافعان علنی و خجالتی استبداد در ایران) از ایران به‌طور کلی ابراز تنفر می‌کنیم. نتیجه این که اگر قبیله‌ی خاصی داشته باشیم که خوب، تا آن‌جا که هم عقیده‌گی ادامه می‌یابد، به سر یکدیگر قسم هم می‌خوریم ولی از محدوده‌ی قبیله که خارج می‌شویم بدمان نمی‌آید که سر به تن کسی نباشد. این نگرش هم نه تازه است و نه ابهامی دارد. قرن‌هاست که جهان را خیروشری دیده‌ایم که نام دیگرش، شاید سفید و سیاه دیدن باشد. مثال می‌زنم: شما چند ایرانی می‌شناسید که با مواضع سیاسی متفاوت با یکدیگر دوستی داشته باشند؟ چند ایرانی می‌شناسید که به محض بروز اختلاف عقیده به یکدیگر فحش‌های چارواداری ندهند! ممکن است این رفتار ما بازتاب سلطه‌ی درازدامن استبداد بر ایران باشد ولی در آن صورت علت وجودی چنان استبداد ریشه‌داری ماستمالی می‌شود. اجازه بدهید با ذکر نمونه‌ای بحثم را ادامه بدهم.

تردیدی نیست که ایران امروز مثل اغلب جوامع بشری گرفتار بحران همه‌جانبه است. اقتصادش به خرابی فرهنگش و فرهنگش به شکنندگی نظم و نظام اجتماعی آن شده است. کم نیستند کسانی که از میان انبوه ایرانی‌های خارج‌نشین که امیدوارند در آینده، وقتی که اوضاع بهبود پیدا بکند (حالا چگونه؟ البته روشن نمی‌شود) به ایران برگردند.

تا اینجایش حرفی نیست خیلی هم خوب است. پرسش اما این است که برای رسیدن به آنچه که مطلوب است چه کرده‌ایم و چه می‌کنیم؟ در این‌جا با جماعتی که «آزادی» و «استقلال» ایران را از بمب‌افکن‌های امریکایی و مأموران مخفی و علنی سازمان سیا‌گدایی می‌کنند و منتظرند تا دری به تخته‌ای بخورد و به همت سربازان امریکایی در گورستان ویرانه‌ای که برجا خواهد ماند، به قدرت برسند کار ندارم. این جماعت در بهترین حالت تنها قابل‌ترحم‌اند. دعوای این جماعت از قماش دعوای من و میلیون‌ها ایرانی دیگری که در ایران و بیرون از ایران خانه‌به‌دوش و دربریم، نیست. ما آزادی و برابری می‌خواهیم و این جماعت تشنه‌ی امتیاز و قدرت‌اند.

باری اجازه بدهید این جماعت ایران‌ستیز بی‌وطن و قدرت‌طلب را به حال خودشان واگذاریم و برگردیم سر حرف‌های خودمان.

از هر زاویه‌ای که به ایران کنونی بنگرید، اقتصادش خراب است. ولی با این همه ایرانی اقتصاددانی که در اروپا و آمریکا پراکنده‌اند، چند نفر را می‌شناسید که برای شناخت بهتر از دامنه‌ی بحران و راه‌های احتمالی برون‌رفت از آن پژوهش کند؟ چند تا را می‌شناسید که برای حال و آینده‌ی اقتصادی ایران خطوط کلی برنامه‌ای را در ذهن داشته باشد و یا در جهت رسیدن به آن کار بکند؟ این که اوضاع اقتصادی ایران باید بهتر باشد که صرفاً بیان خواسته و آمال آدم است نه سیاست و یا برنامه‌ای برای رسیدن به آن. اختلاف دیدگاه‌های سیاسی به جای خود محفوظ، با اقتصاد مقروض و بی‌بنیه‌اش چه باید کرد؟

- برنامه‌تان برای نفت چیست؟
- برای کشاورزی ایران چه برنامه‌ای دارید؟
- صنایع مونتاژ را چه باید کرد؟
- باید مشوق سرمایه‌گذاری خارجی شد یا باید جلوی آن را گرفت؟
- مناطق آزاد تجاری مفیدند یا مضر؟
- برنامه‌های نیم‌بند و تمام‌بند خصوصی‌سازی را چه باید کرد؟
- آیا به یک نظام رفاه اجتماعی نیازمندیم، یا این که پیران و معلولان، بیکاران و فقرا را باید به امان خدا رها کنیم؟ اگر به یک نظام رفاه اجتماعی نیازمندیم، این نظام از چه منبع یا منابعی باید تأمین مالی شود؟ معترضه بگوییم که نمی‌شود هم به هزار و یک حیل از پرداخت مالیات در رفت، هم از دولت - هر دولتی می‌خواهد باشد- دو قورت و نیم هم طلبکار بود!
- استراتژی اقتصادی‌تان چیست؟
- آیا باید درون‌نگر بود و بعد، وقتی امکان‌پذیر شد، درهای اقتصادی مملکت را باز کرد؟ یا از همان ابتدا باید برون‌نگری کرد؟
- امکانات بالقوه‌ی اقتصادی ایران چیست؟
- ۵۰ درصد جمعیت ایران پایین ۳۳ سال سن دارند. برای این خیل عظیم جوانان چه برنامه‌ای دارید؟

- آیا استراتژی جانشینی واردات برای ایران مناسب است یا باید در راستای بهره گرفتن از مزیت‌های احتمالی‌اش برای یک استراتژی صادرات‌گرا کوشید؟ اگر قرار است ابتدا به اقتصاد داخلی سامان بدهیم، چگونه و اگر می‌خواهیم با صادرات بیشتر خودی در جهان نشان بدهیم، با پرداختن به کدام بخش؟ این که شیر نفت را بیشتر باز کنیم و یا مس خام و آهن خام بیشتر صادر کنیم که شق القمر نکرده‌ایم!
- در زمینه‌های فرهنگی برنامه‌تان چیست؟ برای مقابله با استبداد سخت‌جان و گسترده و برای گسترش دموکراسی چه باید کرد؟ شعار دادن که مسئله‌ای را حل نمی‌کند.
- ایران کشور کثیرالمله‌ایست. ساختار سیاسی ایران در خصوص اقوام و ملیت‌های مختلف چه باید باشد؟ مسئله‌ی زبان‌های مختلف و فرهنگ‌های متفاوت چه می‌شود؟

پیشاپیش این را هم بگویم که حرفم این نیست که ایرانی مقیم خارج می‌تواند و یا باید برای همه‌ی این پرسش‌ها پاسخ شایسته داشته باشد. ولی پرسش‌ام این است که در پیوند با کدام یک از این همه معضل به خود زحمت اندیشیدن داده و می‌دهیم و برای برداشتن باری هر چند ناچیز قدمی به جلو برمی‌داریم؟

یکی می‌گفت هر وقت ورزشکاران ایرانی در مسابقات بین‌المللی مدال می‌گیرند، عصبانی می‌شوم، چون «این پیروزی‌ها به حساب حکومت‌ها واریز می‌شود». از آن طرف، کم نیستند کسانی که به دوباره‌نویسی تاریخ رو کرده‌اند و می‌کوشند عنصر «ایرانی بودن» را در آنچه که می‌نویسند، کم‌رنگ کنند. اغراق می‌کنم اگر بگویم که این دو گروه، با همه‌ی اختلافات ظاهری همزاد یک‌دیگرند. ما نه حق داریم در پوشش مخالفت با حکومت از پیروزی‌های ایرانی‌ها در عرصه‌های بین‌المللی ناخشنود باشیم، و نه این که تاریخ درازدامن ما، به این صورتی است که عده‌ای سرگرم «بازسازی» آن هستند. به بسیاری دیگر، همین که می‌گویی در کنار هزار و یک ناهنجاری و کمبود، در ایران فلان کار مثبت شده است و یا می‌شود، بدون لحظه‌ای مکث، می‌خواهد نادرستی این سخن را نشان بدهد و یا در آن رگه‌های توطئه‌ی حکومتی می‌بیند و یا می‌کوشد

دست‌آورد موردنظر را بی‌ارزش کند. و من پرسش‌ام این است که چرا؟ از سوی دیگر، کم نیستند کسانی در داخل ایران که غیر از خود و قبیله‌ی خودشان، دیگران را نوکر و مزدور اجانب می‌خوانند. و هنوز انگار از خواب و خماری درنیامده‌اند که با همین کارها، چه تیشه‌ای به ریشه‌ی مملکت زدند و می‌زنند.

من برآنم که قدر شناختن دست‌آوردهای هنری، علمی ایرانی‌هایی که در ایران هستند، از پیش‌فرض‌های ضدیت جدی داشتن با همه‌ی چیزهایی است که نامطلوب است و زشت. لازم و کارساز نیست که آدم «زیادی انقلابی» باشد و یا فکر کند که هست و برای راضی نگه داشتن خود مجبور باشد و یا بشود که بر همه چیز خط بطلان بکشد. تردیدی نیست که در ایران هزارویک مشکل داریم. ولی با همه‌ی این مشکلات، ندیدن پیشرفت‌های ایران در عرصه‌های گوناگون، با ادعای حقیقت‌طلبی تناقض دارد. از آن گذشته، فزاینده و فزاینده و می‌گویم در زمینه‌های هنری و ادبی، با همه‌ی بی‌مهری‌هایی که نویسندگان و هنرمندان ساکن ایران با ایرانی‌های مقیم خارج از کشور می‌کنند، مقابله به مثل کردن با ایشان در دام بدخواهان افتادن است. چرا که این نادیده گرفتن‌ها و این نوع دهن‌کجی کردن‌ها تنها و تنها به نفع کسانی تمام می‌شود که درد ایران ندارند و دردشان، اگر دردی باشد، دردی صددرصد خصوصی و شخصی شده است. ایرانیانی که به هر دلیل ترک وطن کرده و در جهان پهناور پراکنده‌اند، در عرصه‌های علمی و دانشگاهی و حتی اقتصادی، اگر سرآمد دیگر اقلیت‌های قومی در این جوامع نباشند، که اغلب هستند، دست‌آوردهایی داشته‌اند که به‌راستی برای هر کسی که درد ایران دارد، غرورآفرین و افتخارآمیز است. چشم بستن بر روی واقعیات، اگر نشانه‌ی کوری باطن نباشد، بی‌گمان، واقعیت را تغییر نخواهد داد. از سوی دیگر، ایران امروز بیش از ۸۰ میلیون جمعیت دارد که اکثریت قریب به اتفاق کار و زندگی‌شان را می‌کنند و نه پیرو عمرواند و نه دنباله‌روی زید. و در روند همین زندگی‌شان است که هر روزه برای بقا و بهبود روزگار خویش درگیر مبارزه‌ای پابان‌ناپذیرند و آینده را می‌سازند. از منظری که من به دنیا می‌نگرم، حرفم این است که به این ۸۰ میلیون وفادار باشیم، حتی اگر شمار اندکی از این ۸۰ میلیون به ما بی‌مهری کنند.

این که نتیجه‌ی این نگرش متفاوت چه می‌شود؟ نمی‌دانم. ممکن است هیچ چیز پیش نیاید. ولی حرفم این است که باید بین این بلا تکلیفی هراس‌انگیز ایرانی بودن و ایرانی نبودن هم‌زمان انتخاب کرد. اگر به‌جد می‌خواهیم کماکان ایرانی باشیم که انبوهی کار روی دست‌های ما مانده است. و اگر هم نمی‌خواهیم ایرانی باشیم که آن‌هم در نهایت، مسئله‌ای نیست. حداقل کوشش کنیم در هر جامعه‌ای که هستیم عنصر و عضو مفیدی باشیم.

اما به کسانی در داخل ایران که شامه‌ی خوبی برای یافتن «مزدور» و «جاسوس» و «تهاجم فرهنگی» و «توطئه» و... دارند، ولی چشم خود را هم چنان بر واقعیت‌های زندگی بسته‌اند، باید گفت که اگر تجربه‌ای هم لازم بود، بیش از ۴۰ سال کافیست. اگر درد ایران را ندارید، لاف‌خودتان را دریابید.

با توجه به آن چه در کنار گوش‌مان در منطقه و در جهان می‌گذرد، مخاطراتی که ایران را تهدید می‌کند، جدی‌تر از آن است که به همان روال گذشته رفتار کنیم. اگر این مسایل را می‌دانیم ولی اهمیت نمی‌دهیم که پناه بر خدا، و اگر نمی‌دانیم و به همین خاطر به فکر چاره نیستیم، که باز پناه بر خدا!

شاید فردا خیلی دیر باشد!